

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

موهای نارنجیشو توی چنگش کشید و قدمی عقب رفت.

شلوار سفید گشاد و قد هشتادمو از زیر مانتوی کتیم کشیدم بیرونو دوباره به سمتش  
چرخیدم.

-تو نباید الان میرفتی سالن؟

-من.....

-من حقوق الکی به کسی نمیدم. دل بده به کار  
لبه‌ی تخت نشست.

-نیش و کنایه‌ات تا کی ادامه داره آشیان؟

موهامو پشت گوشم زدمو شلوارو پوشیدم.

-تا هر وقت که من خرجتو میدم.

مشتش روی تشک تخت نشست و من از اتاق خارج شدم.

-صبح بخیر

سری برای آزرم تکون دادمو وارد سرویس شدم.

درو پشت سرم بستمو تکیه‌مو بهش دادم.

نفس عمیقی کشیدمو چشمامو بستم.

بغض چمبره زده تو گلوی دلوین حالا درست وسط سبک گلوم نشسته بود.

کاش انقدر بد نبودم.

کاش انقدر تند نبودم.

کاش انقدر کثیف و لجن نبودم.

کاش اصلا نبودم.

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

لبمو بین دندونام فشار دادمو نالیدم.

-خدایا..خدایا

بزاقمو قورت دادمو بغض و فرستادم کنار باقی بغضایی که فقط جمع شده بودند اما

نشکسته بودن

نذاشته بودم که بشکنن

نمیشد که بشکنن.

چشمامو باز کردم تکیه‌امو از در گرفتم. خم شدم توی سرشور و شیر اب و باز کردم.

مشتمو پر اب کردم و پاچیدم به صورتم.

سرمو گرفتم بالا و به مردمکام خیره شدم.

سرخ نبودند.

سفیدیش سفید بود و سیاهیش سیاه.

انگشمامو زیر چشم گذاشتمو با ناخنای بلند و صورتی شاینم به زیر پلکام فشاری اوردم.

درد تو چشم پیچید و حس خوشایندی زیر پوستم نشست.

درد برای من همیشه حکم قدرتِ بیشتر و داشت.

درد بیشتر، قدمای بلندتر

درد بیشتر، ارزوهای بزرگتر

درد بیشتر، آینده‌ی روشن تر.

درد بیشتر، مرگ اسونتر

مسواک زدمو یبار دیگه صورتمو شستم

از سرویس خارج شدم و چشم چرخوندم دنبال آزر.

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

بساط صبحونه روی زمین پهن بود و خودش نبود.

-بشین دیگه.

به عقب چرخیدم و ازرم از اشپزخونه اومد بیرون.

-چرا چیدی رو زمین؟

از بغلم رد شد ولیوان چاییشو روی سفره گذاشت.

-دلوین چیده.بشین دیگه

کلافه کنارش نشستم و لیوان چایوو از جلوش برداشتم.

-چاییه من بودا.

لبی به لیوان زدم.

-دیرم شده.

کجکی نگام کرد و غر زد.

-چلاق نیستیا.ثواب میشه بری برای خودت بریزی.

بربری رو تو خامه سفید فرو کردم و جواب ندادم.

-من امروز نمیام سالن.

لقمه رو قورت دادمو به نیمرخش خیره شدم.

-چرا؟

ابروی پهن و بلوندشو بالا داد.

-با یاسر قرار دارم.

قند و گوشه‌ی لیم فرستادمو چایوو سر کشیدم.

-امروز شلوغه قرارت بمونه فردا.

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

معارض صاف نشست.

-یعنی چی آشی؟ یه روز نمیتونم برای خودم باشم؟

چشمام گرد شد.

-آزرم یک ماه پیش کی بود منو لنگ گذاشت با اون عن اقا رفت کیش؟

غر کنان از جاش بلند شد.

-به همه یه عن میچسبونی دیگه...به جای اون یک ماه مرخصی مثل خر ازم کار کشیدی.

قطره‌ی آخر چاییو رو زبونم ریختمو رو زمین گذاشتم.

-امروزم مثل خر کار کن جاش فردا و پس فردارو برو ور دلش. امروز شلوغیم.

-قول دادیا نزنم زیرش.

از جام بلند شدمو به چشمای درشتش که هم‌رنگ خودم بود خیره شدم.

-کی زدم زیرش که این بشه دومین بار؟

لب زد.

-هیچوقت.

خوبه‌ای گفتمو لبمو لیسیدم.

-یه چیز دیگه.

دستشو جلو آورد و روی ابروم کشید.

-باید بری ترمیما. چیشده؟

پوست لبمو کندمو با مکث لب زدم.

-یونس امار شرکت ایران و برام در آورد.

دستشو عقب کشید و چشماش گرد شد.

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

-چجوری؟ کی امار داده؟

پوستای لبم بلند شده بود.

-به ساواش پول داده یه روزمه کاری توپ براش ردیف کرده.رفته برای استخدام و....

-سیستمشو هک کرده؟

لب زدم.

-همرو.

وا رفته و مات لب زد.

-فهمیدن؟

سری تکون دادم.

-نه....نمیدونم.

کف دستشو به چشماش کشید و نالید.

-خدای من.

-آزرم.

سر تکون داد و با صدای گرفته‌ای پیچ زد.

-جفتون کله خرید.کله خر.اشیان تورو جدت بکش از این داستان بیرون.ته نداره.به جان

خودت ته نداره.

چتریا مو رو چشمام ریختم و لبمو زبون کشیدم.

-تا سه روز دیگه باید وارد اون شرکت بشیم آزرم.

چشمای اشکیشو به صورتم دوخت و پیچ زد.

-میت رسم اشی.من خیلی میت رسم.

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

لبخند زدم و زیرینیم انگشت کشیدم.

-منم میترسم.

کمی تو چشمام زل زد و چشماش پر اشک شد.

دستاشو بلند کردو پیچ زد.

-خیلی دوست دارما کله خر.

اشکم روی گونم نشست و دستش دور شونم پیچید.

سرمو روی شونه اش گذاشتمو چشم بستم.

منم میترسیدم.

از سه روز بعد و روزای بعدش میترسیدم.

[#پست\\_۱۱](#)

در پالت سایه رو باز کردم و بین رنگای مختلف شاین چشم چرخوندم.

فرچه رو روی رنگ قرمز گذاشتمو روی صورت عروس خم شدم.

-بالارو نگاه کن.

کمی از رنگ قرمز و زیر چشمش و انتهای چشمش زدمو، فیدش کردم.

-چون پوستت چربه کرم خیلی خشک زدم. اذیتت که نمیکنه؟

نه ارومی گفت و به چشمام نگاه کرد.

لبخندی به صورتش زدمو صاف وایسادم.

-استرس داری؟

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

مردمکاش تو کاسه دودو زد.

-خیلی تابلوئه؟

موهامو از جلوی چشمم زدم کنار و سیاهی گوشه‌ی چشمشو کمی بیشتر کردم.

-عروس باید استرس داشته باشه دیگه...درسته؟

سری تکون داد و با مکث لب زد.

-خوب شدم؟

دور صورت صاف و یکدستش چشم چرخوندم.

-خوب بودی، خوب تر شدی.

از ته دل لبخندی زد و تشکری کرد.

پالت و فرچه رو روی چرخ گذاشتمو دستمو با پیشبند تنم پاک کردم.

-غذاتو بخور تا پیام رژ و فیکس کنندتو بزنم.

سری تکون دادو از جاش بلند شد.

گوشیو از جیب جلویی پیشبند در اوردمو در حالی که به سمت اتاق میرفتم بهنوش و صدا

کردم.

سرشو بلند کرد و نگام کرد.

-جانم؟

-خیلی مونده کار خانم تموم بشه؟؟

دست مشتری و داخل دستگاه UV گذاشت و از جاش بلند شد.

-تمومه.چطور؟

چشممو به صفحه‌ی گوشی دادمو لب زدم.

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

-سهیل پالت و کانسیلر میاره بدون فاکتور تحویل نگیر.من یکم دراز میکشم.

-پولش چی؟

پیشبند و از گردنم در اوردمو به دستش دادم.

-کارت به کارت میکنم.

در اتاقو پشت سرم بستمو پشت میز نشستم.

گوشی و به وای فای سالن وصل کردم و وارد whatsAap شدم.

پی وی مسیح و باز کردم و عکسارو دانلود کردم.

اولی اعلامیه بود.

دومی در بزرگ نرده ای سفید رنگی که تنها یه پرچم مشکی بالاش زده بون.

همین.

عکس سوم و چهارم از یه پسر بچه با موهای فر فری بود و عکس آخر از یه مرد.

قد بلند و سفید.

خط اخمش عمیق بود و قیافه ی عبوسی داشت.

سرتاپا مشکی پوشیده بود و خالکوبی عجیب و غریبی روی انگشتای دستش تا ساعدش

کشیده شده بود.

از عکسا اومدم بیرون و به مشخصات پایین عکسا خیره شدم.

۱-

اعلامیه ی ایران دخت وزیرى تبار.دختر آخر همایون وزیرى تبار.متاهل بوده.سن ۳۰.علت

مرگ: خودکشی.)

۲-



## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

پسر بچه کارن وزیری تبار ۱۰ ساله متولدۀ نیویورک. تنها نوهی همایون وزیری تبار. پسر ایروان وزیری تبار.)

(۳-

(ایروان وزیری تبار ۳۸ سالشه و تنها پسر همایون. هفت سال پیش به کشور نیویورک رفته و حدود یک ماه هست که از همسرش جدا شده و برای فوت خواهرش به ایران اومده.)

گوشی بین دستای عرق کرده ام میلرزید.

نفسم بند رفته بود و دست و پام یخ کرده بود.

نمیفهمیدم چخبره.

این امکان نداشت.

گیج و سردرگم یکبار دیگه مشخصات و خوندمو و مات تر از قبل دستمو به سمت کیبورد

حرکت دادمو به تندی تایپ کردم.

-این تمام مشخصات بوده؟

انلاین بود.

زود جوابش اومد.

-مشخصات کامل... مشخصات خود همایونو مگه نداری؟

عرق شقیقمو با انگشت شصتم گرفتمو تایپ کردم.

-همایون وزیری تبار دوتا تا پسر داره مسیح.

جواب دادنش طولانی شد.

سین کرده بود اما تایپ نمیکرد.

لبمو بین دندونام کشیدمو و قبل از اینکه انگشتم روی کلمات بشینه پی ام مسیح روی

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

صفحه نشست و نفسمو قطع کرد.

-هیچ سند و مدرکی نیست که نشون از پسر دومی داشته باشه. بچه هارو تو ثبت احوالم فرستادم صفحه‌ی فرزند فقط دوتا اسم بوده ایروان و ایران‌دخت.

انقدر بی حرکت به صفحه‌ی گوشی زل زدم که صفحه تاریک و بعد خاموش شد.  
صدای آزرم که بلند اسممو صدا میزد تو سالن پیچیده بود و با خنده‌ی مشتربا مخلوط شده بود.

هضم حرفای مسیح انقدر ناممکن بود که هنگ کرده بودم.

ماه‌ها زحمت و تلاشمون به فنا رفته بود.

تحقیقاتمون، بدوبدو کردنمون، به این درو اون در زدنمون، جونمون تو خطر انداختنا....

همش اشتباه بود و غلط

همش به خطا رفته بود.

همه‌ی تلاشا

نخوابیدنا

دعواها

جنگا

کتک کاریا

ترسا و استرسا

الکی بود و بی فایده.

کف دستمو به لبام چسبوندمو نفسمو حبس کردم.

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

دلم میخواست خفه بشم.بمیرم.

اشک نشسته تو چشممو با پلک زدن دور کردم.دوباره شروع کردن جون میخواست که من  
دیگه نداشتم.

نه جونشو،نه وقتشو

دوباره شروع کردن پروژہ به این بزرگی کار منی که شکست خورده بودم نبود.  
اصلا نبود.

-اشی؟کر شدی؟

سرمو از روی گوشی برمیدارمو مردمکای دودو زنمو به صورت درهم میدوزم.  
نفهمیده بودم چی گفته.

لبمو زبون زدمو گوشی رو روی میز انداختم.

-دارم میام.

اومد تو و درو بست.

-چیشده؟

صندلیو عقب هل دادمو از جام بلند شدم .

-چی چیشده؟

موشکافانه خیره‌ام شد و لب زد.

-خبر رسوندن بهت؟

لبای خشکمو زبون کشیدمو تک سرفه‌ای زدم.

-نه.چه خبری؟

موهاشو پشت گوشش فرستاد.

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

-نمیدونم هرچیزی که بهمت بریزه.

سرمو تگون دادمو لب زد.

-نه.

کنارم وایساد و بازومو گرفت.

-پس چرا رنگت پریده؟

بزاقمو قورت دادمو بازومو از دستش بیرون کشیدم. به سمت در اتاق رفتمو در حال خروج

تنها زمزمه کردم.

-هیچی. هیچی.

هوش و حواسمو بین کلمه های نشسته تو پی وی مسیح جا گذاشته بودمو جسممو به سالن

عروس کشیده بودم.

کار عروس قبلو سرسری انجام داده بودمو عروس بعدی روی صندلی نشسته بود.

کلافه و عصبانی به سمت دلوین که مشغول ور رفتن با جلوی موهای عروس بود چرخیدم و

تشر زدم.

-نمیتونی یه جا وایسی؟

دستشو عقب کشید و مغموم به صورت کلافه ام چشم دوخت.

پیرسینگ لبمو با زبون لمس کردم و براش رژ گونه رو برداشتم.

-برو به آزره بگو کار میکاپ عروس بعدیو انجام بده. من بیرون کار دارم.

-بعدی که نداست اشی. اینم قرار بود خودت انجامش بدی.

براش و محکم روی گونه ی عروس کشیدم.

-منو ازرم نداریم. اول اینکه این سالن فقط یه میکاپ کار نداره و منو ازرم و آنا همه مون

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

میکاپ کاریمو کارمونم یکیه. اگه راضی نیستن با جای دیگه‌ای قرارداد ببندن.

-پس بگم تو...

توپ اتیش تو چشمامو تو صورتش انداختم.

ساکت شدو با مکث به سمت سالن شینیون رفت.

نفس عمیقی کشیدم و برق لبو از جیب کاورم برداشتم.

-رژ نخواستی؟

سری تکون داد و لب زد.

-فقط برق لب.

سری تکون دادمو برق لبو به لبش کشیدم.

باید میرفتم و خودم ته داستانو در میوردم.

باید خودم با چشم خودم میدیدم کسی که براش تله انداختم کیه.

باید با چشم خودم میدیدم که زدم به کاهدون.

بدم زدم.

"ایرمان"

با یه دست رانندگی کردن برام سخت بود و ناشنا.

برهان برخلاف همیشه تو عمارت نبود و این ته بدبیاری بود.

کت و روی گچ دست چپم انداختم و گوشی و از جیبم در اوردم.

شماره‌ی ارش گرفتم و خطوط جدول کشی کنار باغ و قدم زدم.

سکوت این روزای بابا منو میترسوند.

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

نیومدنش به شرکت و کارخونه.

تیکه ننداختنای همیشگیش به ایروان

گیر ندادنش به صدای بلند کارن و ایراد گیری از حریر.

همه و همه از عادات چندین و چند ساله‌ی همایون وزیر ی تبار بود که بعد از مرگ ایران

خبری ارزش نبود.

هیچی

-جانم ایرمان؟

رو صندلی حصیری نزدیک زمین گلف نشستم و به پنجره‌ی اتاقی که چند روز بود قفل

شده بود چشم دوختم.

-کجایی ارش؟

کوبیده شدن در و پشت بندش صدای اروم و کلافه‌اش تو گوشم پیچید.

-اومدم داروهای مامان و بگیرم. خوبی؟ دستت بهتره؟

اخمام گره‌اش کورت‌تر شد.

-چیشده باز؟

نیشخند روی لبش از صدایش حس میکرد.

-همون داستان همیشگی.

لبامو بهم فشردمو نگاهمو از پرده‌های روی هم افتاده به پنجره‌ی کناری و پرده‌های جمع

شده‌اش کشوندم

-مطمئن باش همه چی درست میشه.

-زیاد امیدوار نباش.

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

-امیدوار بودن میتونه همه چیو حل کنه ارش.

-تا الان چی حل شده؟

چشمامو بستمو پیچ زدم.

-هیچی.

سکوت سنگین بینمونو خودش شکست.

-چیزی شده زنگ زدی ایرمان؟

چشمام باز شد و پی ادم پشت پنجره چرخ خورد.

-دیگه هیچی به مادرت برس.

-مادرم کاری نداره. بگو

نگاهش به من بود.

دستاش پشت کمرش غلاب بود و سرش بالا.

اما مردمکای براقش روی صورتتم فیکس شده بود.

چشماش از همین فاصله هم برق میزد.

تو بچگیام همیشه دوست داشتم چشمام مثل چشمای اون برق بزنه و همه ازم بترسن.

اما خودش گفته بود چشمای من خوشگله

خوشرنگ و جذاب

گفته بود هیچوقت برق ترس و تو مردمکای معصومت راه نده.

خودش گفته بود.

کنار برکه‌ی خونه‌ی شهربانو گفته بود.

-هی ایرمان؟ خوابیدی پشت تلفن؟

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

پشت هم پلک زدم و ایروان از پنجره فاصله گرفت و با مکث، دور شد و ناپدید.

-میخوام پیام شرکت.

سکوت ارش کش اومد و من پلک زدم تا برق چشمای ایروان از پشت پلکام محو بشه.

-خودم یه اثران....

-کاری برای تو نمونده.

لبام خشک شدن.

زبونمو پی درپی روی لبم کشیدمو پیچ زدم.

-یعنی چی؟

-ایروان همه ی کارا رو انجام داده.

دست چپم تیر کشید و صورتم از درد بهم گره خورد.

یه چیزی مثل خوره

مثل زالو چسبیده بود به مغز شلوغ و رسوب گرفته‌امو کنار نمیرفت.

مثل موسیقی اپرا تو مغزم صداش بالا میرفت و پایین میومد.

بالا

پایین.

همونقدر گوش خراش و ازار دهنده.

-میتونی تا نیم ساعت دیگه اینجا باشی؟

ناراضی بود.

صداش خش داشت و آماده برای مخالفت

اما هیچی نگفت.



## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

-تا نیم ساعت دیگه اونجام.

انگشتای بیرون زده از گچمو مشت کردم.

-منتظرم

گوشی و پایین اوردمو بین مشت فشردم.

دیوارای اعتمادم به برادرم بلند بود و محکم.

نشکن بود و نفوذناپذیر

اما ترکای نشسته تو گوشه و کنارش نشون از سست شدن پایه ها داشت

چیزی که هیچوقت نخواستمو حالا هم نمیخوام

چقدر شومه لحظه ای که بعد از سال ها به مقصد برسی!

اون وقت ببینی

راهی که اومدی اشتباه بوده...

بعد از اون

تو میمونی و یک عمر تنهایی

و بی اعتمادی به تمام راه های دنیا...

#پست\_۱۴

نیم ساعت ارش شد بیست دقیقه و من هنوز تو افکار بی سرو تهم دست و پا میزدم.

اما فقط بدتر و بدتر فرو میرفتم تو این باتلاق ندونستن و نفهمیدن

-مامانت بهتره؟

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

یقه‌ی پیراهن مشکیشو صاف کرد و راه افتاد.

-خوب بودن حالش شده یه ارزو برای منو آهو. هر روز از یه جاش یه درد جدید میزنه

بیرون

موهامو از جلوی چشمم کنار زدمو به سمت بالا کشوندم.

-پیر شده. سنی ازش گذشته تحمل کردنش سخته اما اجباریه.

-کی این اجبارای ما تموم میشه؟

به نیمرخ پر اخمش نگاه کردمواخم کردم.

-اهل غر زدن نبودى.

نیشخند کجی زد و کجکی نگام کرد.

پوفی کشیدمو به اتوبان نیمه شلوغ چشم دوختم.

شلوغی ذهنم با شلوغی ترافیک گره خورده بود و کلافگی مو کرده بود چند برابر.

-حریر خانوم زنگ زد بهم.

تکیه مو از صندلی گرفتمو به در دادم.

-چرا به تو؟

نگاهشو از روبه‌رو نگرفت.

-میگفت یکی آورده برای تمیز کردن اتاق ایراندخت پرسید با وسایلا چیکار کنن.

هنوزم اسم نامزد مرده شو کامل صدا میکرد.

همونطور که خود ایران دوستداشت.

نگاهمو به رینگ دست چپش که روی فرمون بود کشوندم.

-من نمیخوام حتی یکی از سنجاقاش از اتاق بره بیرون.

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

-سجاق یه مرده به چه دردت میخوره؟

-همین مرده ای که میگی چهارسال نامزدت بود. عشقت بود. تب عشق و عاشقیت سرد شد؟  
نیشخند زد.

اما بازم نگاهم نکرد.

-اول اینکه من با خاطرات مرده حال نمیکنم. با همون مرده چالش میکنم. درضمن، تب عشق و عاشقی چیه؟ کدوم عشق ایرمان؟ ایراندخت برای من نمرده. برای من از بین رفته. زنی که لیاقت زندگی کردن و عشق و عاشقیو نداره بمیره شرف داره به اینکه بخواد زنده بمونه و نفس بکشه و بشه هم نفس کسی.

دست پر دردمو با دست راستم گرفتم و گرفته و ناراحت پیچ زدم.

-مثل بابام حرف میزنی.

-ادمای همدرد مثل همن. حرفاشون زهر داره.

لبامو بهم مالیدمو نگاهمو به انگشتای ورم کردم چسبوندم.

-تو واقعا انتظار داری ببخشمش؟

سکوت کردم.

بخشش کار سختی بود.

بخشش کسی که خودشو همنفست بدونه و خودشم نفستو بیره انقدری سخت بود که

هیچوقت نبخشیش.

نگاهمو از دستم به بیرون و خط سفید کف خیابون دوختم.

-نه.

نفس عمیق و پر دردی کشیدمو به سختی ادامه دادم.

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

-اما من نمیتونم نبخشمش.

-تو همیشه کارای اشتباه میکنی و همچنین تصمیمات اشتباه میگیری.

-ایران خواهرم بوده.نه ماه باهم رشد کردیم،باهم پا گذاشتیم تو این دنیا،باهم این زندگيه گوهيو ساختيم.

-اما اون به تنهایی خرابش کرد.نه؟

جوابشو ندادم.

جوابی نداشتم.

سکوت علامت رضا بود ديگه

نبود؟

-میدونی ایراندخت فقط زن من نبود ایرمان.اون زندگي من بود.بد قلق بود و سرد و گوشه گیر.اما برای من گرمترین و مهربونترین و بهترین زن بود چون میدونستم حداقل دو سم داره اما....

چشمامو بستمو اون به سختی پچ زد.

-مثل اینکه اشتباه کرده بودم.اون حتی خودشم دوست نداشت.

دست راستم مشت شد و دهنم تلخ.

تلخی بعضی کلمات نه تنها تو دهنم بلکه تو تک تک سلولاتم میپیچید.

تو رگو پیات

بعضی از حرفا مثل تیرن

شلیک میشن درسط وسط قلبت

درست تو مغزت و جمجمه اتو میشکافن.

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

-میخواهی بری شرکت چیکار کنی؟

چشمامو باز کردم و گردنمو به سمتش کج کردم.

-چی؟

پشت چراغ قرمز وایساد و با اخم نگاهم کرد.

-حواست کجاست؟

خیره تو ایبای سردش لب زدم.

-به سهند گفتم برای امشب برام بلیط بگیره.

[#پست\\_۱۵](#)